

اتاق آبی

ته باغ ما ، يك سر طویلہ بود . روي سر طویلہ يك اتاق بود ، آبي بود .
اسمش اتاق آبی بود (مي گفتيم اتاق آبی) ، سر طویلہ از كف زمين پايين تر بود . آنقدر كه از دريچه بالاي
آخورها سر و گردن مالها پيدا بود . راهروبي كه به اتاق آبی مي رفت چند پله
مي خورد . اتاق آبی از صميميت حقيقت خاك دور نبود ، ما در اين اتاق زندگي مي كرديم . يك روز مادرم وارد
اتاق آبی مي شود . مار چنبر زده اي در طاقچه مي بيند ، مي ترسد ، آن هم چقدر . همان روز از اتاق آبی
كوچ مي كنيم ، به اطافي مي رويم در شمال خانه ، اتاق پنجدري سفيد ، تا پايان در اين اتاق مي مانيم ، و
اتاق آبی تا پايان خالي مي افتد .
در رساله Sang Hyang Kamahayanikan كه شرح ماهايانيسم جاوا است . به جاي mordaها در جهات اصلي
نگاه كن . "فقدان ترس" در شمال است . مادر حق داشت كه به شمال خانه كوچ كند . و باز مي بيني "ترحم" در
جنوب است . هيچ كس اتاق آبی را نكشت .
در بوديسم جاي Lokapalaها را در جهات اصلي ديدم . رنگ آبی در جنوب بود . اتاق آبی هم در جنوب خانه ما
بود . يك جا در هندوييسم و يك جا در بوديسم . رنگ سپيد را در شمال ديدم ، اتاق پنجدري شمال خانه هم
سپيد بود . چه شباهتهاي دلپذيري ، خانه ما نمونه كوچك كيهان بود ، نقشه اي cosmogonique داشت . در
سيستم كيهاني dogonهاي آفريقا ، جاي حيوانات اهلي روي پلكان جنوبي است ، طویلہ ما هم در جنوب بود .
مار در خانه ما زياد بود ، گنجي در كار نبود ، من هميشه برخورد با مار را از پيش حس كرده ام . از پيش بيدار
شده ام . وجودم از ترس روشن شده است . مي دانم كه هيچ وقت از نيش مار نخواهم مرد .
در ميگون ، يادم هست ، روي كوه بوديم ، در كمر كش كوه
مي رفتيم . يك وقت به وجودم هشداري داده شد ، رفتم به بر و بچه ها بگويم در سر پيچ به ماري مي رسيم ،
آن كه جلو مي رفت فریاد زد : مار . و يك بار ديگر ، در آفتاب صبح ، کنار درياچه تار روي سنگي نشسته بودم .
نگاهم بالاي زرينه كوه بود ، از زمين غافل بودم ، به تماشا مكثي داده شد . پيش پايم را نگاه كردم : ماري مي
خريد و مي رفت . كاري نكردم ، مرد Tamoul نبودم كه دستها را به هم بپيونديم . يك mantra از آثار و اودا بخوانم .
و يا بگويم . Nalla Pambou :

در همان خانه كاشان ، كه بچگي ام آنجا تمام شد ، خيلي مار ديده ام . يك روز نزديك اتاق آبی بودم ، گنجشكي
غوغا كرده بود ، سرچينه بلند خانه كه از گلوله هاي هواخواهان نايب حسين روزن روزن بود ، ماري مي خريد ، به
لانه گنجشك سر زده بود ، بچه گنجشك را بلعيده بود ، خواستم تلافی كنم ، تير كمان دستم بود ، نشانه گيري
ام حرف نداشت . اما هر چه زدم نخورد . و مار در شكاف ديوار تمام شد ، در يك اسطوره ، مال Earajaها ، ماري
به شكارچي تيرهائي هديه مي كند كه هرگز به خطا نمي رود ، دقت در نشانه گيري مديون مار است . bina كه
شكارچيان كارائيب و ارداك و وارو با خود دارند ريشه در خاكستر مار دارد . نبايد به روي مار نشانه رفت .
آن همه مار ديدم ، هرگز نكشتم ، نتوانستم ، زيگريد اژدها كشته بود ، نزديك ننده ، زير درختهاي توت ، يك مار
جعفري ديدم ، ايستادم ، نگاه كردم تا لاي علف ها فراموش شد ، اما چيزي كه نديده بودم ، يك روز نزديك سر
طویلہ ، ديدم : دو مار به هم پيچيده ، نقش سنگهاي Nagakkal ، استعاره اي از معنويت آميزش بارور ، Mercure
خواست دو مار زرمند را سوا كند ، چوبدست طلايي خود را ميانشان انداخت ، بي درنگ هر دو آرام و هماهنگ
دور چوبدست پيچيدند ، انگار هر مس ، در سرزمين قصه ساز آرکادي ، با چوبدست خود دو مار را از هم سوا كرد
، جرات كشتن در ترس من گم بود ، من بچه بودم ، هر كوله ماهه بود كه با هر دست يك مار خفه كرد ، من
هر كوله نبودم ، خواستم با ترکه اي كه دستم بود جفت را بكويم ، ترسيدم : اگر ضربه من نگیرد ، آن وقت چه
مي شود ، انگار صدای آكرپا بلند بود ، Cornelius Agrippa گفته بود : " مار با يك ضربه ني مي ميرد ، اگر ضربه
دوم را بزني جان مي گيرد . دليلش چيزي نيست مگر تناسبی كه اعداد میان خود دارند " شايد با يك ضربه نمرد
، فضيلت تعداد تا كجا بود ، من امروزي از دانش سري اعداد چه دور افتاده ام ، مصريها و مردم كلده آن را بسط
دادند ، چينيها شناخت عميقي از آن داشتند .

دويدم تا اتاق سر حوضخانه در آن طرف باغ ، عموي كوچك را صدا كردم ، تفنگ دولول سر پر خود را برداشت و با
من تا سر طویلہ دويد ، مارها را ديدم ، عمويم نشانه رفت ، عمويم معني دو مار به هم پيچيده را بلد نبود ، نه
از اساطير خبر داشت ، و نه تاريخ ادیان خوانده بود ، در چارديواري خانه ما لفظ Ahimsa يا معادل آن بر زبان نرفته
بود ، قوس قزح كوچكي من در بيرحمي فضاي خانه ما آب
مي شد ، عمويم نمي دانست كه برخورد با دو كبرايي به هم آميخته براي هندوي جنوب چه معني بلندي دارد ،
تا ببيند خود را کنار مي كشد ، دستها را به هم مي پيوند ، زانو مي زند ، و دعايي مي خواند . هندي آميزش دو
حيوان را گرمي مي دارد . به همان شكل كه همزيستي انگل وار پاره اي از گياهان را ازدواج
مي شمارد ، در آثار داودا . اشوتا انگلي سامي مي شود تا تولد يك فرزند زرينه هست شود ، در مهابهاراتا ،
pandu دچار لعنت شد و در هماغوشي از پا درآمد . چون غزال به جفت پيوسته اي را كشته بود ، عمويم اينها را
نمي دانست .

نمي دانست كه اگر در اسطوره ميسوري عليا مار ريشه دو درخت را نمي جويد . دو درخت ، پدر و مادر مردمان ،
نزديكي نمي كردند و آدم درست نمي شد . از رابطه مار و آب و باروري خبر نداشت ، نه به چشم اهل هند نه به
ديده بوميان آمريكا و ... نخوانده بود كه در كيميائري دو مار به هم پيوسته گوگرد و جيوه اند . در راه خلق كيميا ،
كه يونانيها به مار نيروي شفابخش نسبت مي دهند ، ليگورها با مقايسه مار و جويبار به رite باروري فكر مي
كنند ، ourouboros ، مار سر به دم رسانده ، زندگي بي فساد معني مي دهد ، نو آغازي هميشگي همه چيز ،

در قصه غریق افسانه فرعونی مار است که دریانورد مغروق را نجات می دهد ، مار بزرگ درخت Hesperides را پاس می دهد. کبرا دریای Acvzttha است. عمو گوته را نمی شناخت ، مار سبز را نخوانده بود ، خزنده ای که سنگ های طلایی می بلعد ، و تابان می شود . و چهارمین راز را برای پیران فانوس افشا می کند . وقتی که زندگی اش را نثار می کند ، تنش بدل می شود به جواهر تابناک ك خود پل می شود . و نه این افسانه sologne را که در آن همه ماران سرزمین هر سال گرد می آیند تا الماس بزرگی بسازند که رنگ های قوس قزح را باز می تابد. از "مار آتشین" هم حرفی نشنیده بود . و نه از کوندالی نی که آتش مایع است ، و مار است. نیروی کیهانی نهفته است که یوگا بیدارش می کند . و جایش دایره کل است . انگار نیمی از هجای Om. عمو با نام قبایلا بیگانه بود هم با معنی مار در احادیث قبایلا.

عمومی من به مسیر Nadi ها. به Tai-ki به yi-king نگاه نکرده بود تا بدانند برای نمایش حرکات موجدار، خزش مار چه سرمشقی است . به روی حیوانی نشانه رفته بود که مسیح مروجین خود را و می دارد از او سرمشق بگیرند ، آن که اهل باطن است باید پوست بیندازد تا فرزند خرد شود ، کاش خبر داشت که دانشمندان مصری در برادری مار همسازند ، و این که مار در دانش occulte قرون وسطی چه مقامی دارد. عمومیم به این حرفها کاری نداشت ، با تنگ ساچمه ای خود نشانه رفت ، سر یکی از مارها از تن جدا شد ، مار دیگری سوا شد و پا به فرار گذاشت. و از در سر طویله به صحرا گریخت. Tiresias با عصای خود دو مار به هم خفته را کوفت و خود به زن بدل شد ، عمومیم نشد. لاشه را بردیم پای درخت توت شمیرانی چال کردیم. سال بعد ، درخت غرق میوه بود ، در باغ ما ، هر وقت ماری کشته می شد ، سهمی به درختی می رسید ، نیروی مار در تن گیاه می دويد ، این اعتقاد از راه دور می آمد ، میان مار و باروری پیوند است . به چشم دراویدی ، زن اگر ناز است ، در زندگی پیشین کبرا کشته است. Nagakkal را در پای Ficus religiosa می گذراندند. مکان را بارآور می کند. و زنان نازایی را که به آنجا روند ، نقش سنگی دو کبرا mana ی بارور کننده شیر درخت را نیرو می دهد . mana زن را بارور می کند . در Telougou جفت جنین گاو را پای درختان میوه چال می کنند ، در اویدی ها جفت جنین گوساله را به شاخه درخت بانیان می آویزند تا گاو مادر شیر داشته باشد و باز هم زاد و ولد کند . غایت این کار ، که يك rite جادویی است . به چنگ آوردن rasa است. انرژی کیهانی ذیره در آب ، و منشا باروری ، آنچه در لوتوس است که خاستگاه جهان زندگان است.

مادر در اطاق آبی مار دید ، در اساطیر Huarochiri زن مرد توانگری به نام Anchicocha تن به زنا در داد. پاداش گناه این شد : ماری در خانه زیباشان مقام کرد. نه ، مادر من پاك بود. و همیشه پاك ماند. مادر می توانست مثل Renuka با دستهایش آب برای شوهر ببرد. به شوهر وفادار بود : آب در دستهایش جامد می شد . مادر دشمن مار بود : مار را باید کشت . حرفش کفر آمیز هم می شد : خدا بیکار بود این جانور را خلق کرد ؟ مادر ، که نواده لسان الملك است . زبان آداب مذهبی و اساطیر را بلد نبود. از pradakhshina حرفی نشنیده بود ، برایش نگفته بودند که زن هندی شیر و تخم مرغ و موز برای کبرا می برد تا کبرا باران و رونق کارها و شفای بیماری پوست ، و کبرا ایزدباران و برکه ها و رودخانه هاست و مادر Auquste در معبد آپولون از مار آستن شد . و زنان یونانی پیش مار اسکولاپ در لنگرگاه Epidaurae می رفتند تا آبتنشان کند. مادر من نیازی نداشت ، پنج شکم زاییده بود ، زاید هم بود . دیگر وسوسه Murugan خدای پوستین پوش شکار که حلقه مروارید روی سینه اش را شاعر به پرواز لك لك ها تشبیه می کند ، در او بی اثر بود ، مار به اطاق آبی آمد ، و ما رفتیم ، دیگر در اطاق آبی فریض نبود ، صندوق مخمل نبود ، لاله و آینه نبود ، هیچ چیز به خالی اطاق چنگ نمی زد ، اطاق آبی خالی بود مثل روان تائویست ، می شد در آن به "آرامش در نهدی" رسید. به السکینه رسید ، هیچ کس به اطاق آبی نمی رفت ، من می رفتم اطاق آبی يك اطاق معمولی نبود ، مگر معمار این اطاق در "ناخودآگاهی گروهی" نقشه ریخته بود. خواسته بود از تضادهای دورنی بگذرد و به تمامی خود برسد : individuation ، به ندرت می شود به روانشناسان گوش کرد. آن هم روانشناسی quantitative امروز ، ادراك مکانیک دارند

اطاق آبی چارگوش بود. اما اطاق ضربی آن مدور بود . از تو ، گوشه های سقف زیر گچ بری محو بود . اطاق آبی یاد آور Ming t`ang بود که خانه تقویم است . و کائنات را در خود دارد ، قاعده اش مربع است که سمبول زمین است . و بامش به شیوه آسمان گرد است. سنتز زمان و مکان است . هرم ختویس هم هر دو استعاره زمان و مکان را در بر دارد. اما در هرم ، مثلث تجسم زمان است. به آمیزه مربع و دایره برگردیم. مغانی که برای ستایش مسیح رفتند ، در شهر ساوه در مقابری آرمیده اند " که بناشان در پایین مربع است و در بالا مدور" (به گفته مارکوپولو) . شهر رمولوس را Roma quadrata گفته اند. اما شیار خیش رمولوس دایره بود و رم مربعی بود در دایره. "اورشلیم آسمانی" بر دایره استوار بود. وقتی که در پایان دور تسلسل از آسمان به زمین" فرود آمد شکل مربع به خود گرفت . شاهان قدیم چین برای اجرای آداب مذهبی لباسی به تن می کردند که در بالا مدور بود و در پایین مربع . پرگار که برای ترسیم دایره به کار می رفت با آسمان رابطه داشت و گونیا که به کار رسم مربع می خورد با زمین. در ... چین مکان مربع است . زمین که مربع است به مربعها قسمت شده است . دیوارهای بیرونی قلمرو شاهزادگان و باروهای شهر باید به شکل مربع درآیند ، دشتها و اردوگاهها مربعند. اهل طریق با حضور خود مربعی می ساخته اند. قربانگاه خاك پشته خاك مربعی بود ، مقدس بود. و تجسم تمامیت امپراطوری بود . هنگام کسوف و خسوف ، مردم به اضطراب می افتادند ، گفتی بیم خرابی می رفت ، رعایا به مرکز میهن

می شناختند و برای رهایی اش مربع وار به هم می آمدند . مکان مراسم دینی های شما آمریکا مربع است. و این مکان سمبول زمین است و در سیستم جهان های آفریقا پشت بام مربع است . و یاد آور آسمان است . زمین کشت مربع است ، و شبیه پوشش مردگان چارخانه است. بامهای آفتابزده خانه ها مربع های سفیدند ، و حیاطهای سایه پوش مربع های سیاه. حصیر زیر پای کوزه گر مربع است. و هم شکل پوشش مردگان است و دهکده با نقشه مربع خود شبیه آدمی از شمال به جنوب دراز کشیده است. برگردیم به دیار خود: شارستان هزار دروازه جابرسا و جابلقا در " دیار شهرهای زمرد" همان قاف. همان اقلیم هشتم" صورت مربع دارد . جابرسا شهری است در جانب مغرب لیکن در عالم مثل. منزل آخر سالک است . جابلقا شهری است به مشرق لیکن در عالم مثل ، منزل اول سالک باشد به اعتقاد محققین در سعی وصول به حقیقت.

کف اطاق آبی از کاهگل زرد پوشیده بود : زمین یک مربع زرد بود . کاهگل آشنای من بود . پوست تن شهر من بود. چقدر روی بامهای کاهگلی نشسته بودم ، دویده بودم ، بادبادک به هوا کرده بودم ، روی بام ، برآمدگی طاقهای ضربی اطاقها و حوضخانه چه هولناک بود ، برجستگیها یک اندازه نبود ، چون اطاقها یک اندازه نبود ، حوضخانه هم طاقی بلندتر داشت. سطوح همواره بام در یک تراز نبود : ساختمان در سراسیم نشسته بود. در تمامی بام ، هیچ زاویه ای تند نبود ، اصلا زاویه ای در کار نبود. در مهربانی و الفت عناصر هیچ سطحی خشن نبود. با سطح دیگر فصل مشترک نداشت ، سطح دیگر را نمی برید، خط فدای این آشتی شده بود ، بام ، هندسه مذاب بود. باشلار که از rationlite du toit حرف می زند، اگر بام خانه ما را می دید حرف دیگر نمی زد.

در پست و بلند بام ورزشی انسانی بود ، نفس بود ، هوا بود. اصلا فراموش می شد که بام پناهی است برای " آدمی که از باران و آفتاب بیم دارد" . روی بام ، همیشه با برهنه بودم . با برهنگی نعمتی بود که از دست رفت. کفش ، ته مانده تلاش آدم است در راه انکار هیوط. تمثیلی از غم دور ماندگی از بهشت. در کفش چیزی شیطان است ، همه ای است میان مکالمه سالم زمین و پا. من اغلب با برهنه بودم. و روی بام ، همیشه زیر پا. زیری کاهگل جواهر بود. ترنم زیر بود. (حالا که می نویسم ، زیری آن روزهای کاهگل پایم را غلغلک می دهد. تن بام زیر پا

می تپید ، بالا می رفتم ، پایین می آمدم . روی برآمدگیهای دلپذیر می نشستم و سر می خوردم. پشت بام تکه ای از ... بود. در حرکاتم زمان نبود. بودن جلوتر از من بود . زندگی نگاهم می کرد و گنجی شیرین بود. وقتی که از برآمدگی بزرگ بام ، که طاق ضربی حوضخانه بود، چهار دست و پا بالا می رفتم ، باورم می شد که از یک پستان بزرگ بالا می روم ، این پستان مال ننی بود که به چشم آن روز من ، در ابعاد فضا جا نمی گرفت ، اگر همه تن خود را به من نشان می داد مبهوت می ماندم ، شاید دچار آن خیرگی می شدم که ارجوانی بها گاوادگیتا در برابر آن درگدیزی بیمانند کریشنا داشت ، خیرگی ترسناک و دلپذیر و بی همتا.

در صورت نگاری هند ، زن هندی وقتی که می خواهد دست به شرمگاه خود برد تا پوشش آن را ننگه دارد، دست چپش را می برد ، بچه اش در سمت چپ بدن به بر می گیرد، روی تکه ستونی از ماتورا مادری با پستان چپ به بچه شیر می دهد، به چشم هندی هر سمت بدن استعاره ای داشت ، به چشم یونانی و مصری قدیم هم ، زن ایرانی چپ و راست را نمی فهمد، نباید میان خودمان دنبال آن معانی بگردیم.

برآمدگی بام حوضخانه تکه ای بود از یک تمام. روی این تکه ، قیدی نداشتم. دست پاچه نبودم ، نگاهی مرا نمی پایید، من بودم و کاهگل خواهشناک . چیزی بر این خلوت پاک مشرف نبود ، مگر آبی آسمان. شبهای داغ تابستان ، وقتی که خود آگاهی آدم ذوب می شد. روی بام می خوابیدیم. و در پشه بند ، دور و ور آب می پاشیدیم ، بروی کاهگل تا ته خوابهایم می دودید، غرائزی را گنج می کرد. کف اطاق آبی ، گفتم ، از کاهگل زرد پوشیده بود ، مربع زرد بود ، در شوبها کاراسیما کاراکتر a مربع است و زرد است . در چین ، قربانگاه خاک که تلی مربع بود. از خاک زرد پوشیده بود. و زرد در آن دیار رنگ زمین است. رنگ زرد و زمین آسان کنار هم نشسته اند . بزرگی از میان دوگن ها در گفت و گویی ماندنی می گوید : " در ابتدا ، لباسها سفید بود ، رنگ پنبه بود ، پس ، آدمها از پریده رنگی و شبیه پارچه بودن به هراس آمدند، پارچه را به رنگ زعفرانی درآوردند. به رنگ خاک ، تا با خاک خود همانند شوند." در شرح زندگی پاتریک مقدس ، نوشته قرن پنجم میلادی ، اشاره ای است به این که موسی هشت رنگ در لباس روحانی هارون نهاد، باید این هشت رنگ را ، که رمز و نقش اند ، در جامه های روحانی ما پیدا کنند. پس آمده است : " چون کشیش به رنگ زرد نگاه کند ، در می یابد که جسمش چیزی جز خاک و غبار نیست : هیچ غرورری نباید در دلش پدید آید " بنا به اساطیر Musica مردها را با خاک زرد آفریدند (و زن ها را با یک گیاه) ، راتناسامبهاوا (Ratnasambhava) با زمین تطابق دارد ، رنگ سنتی و تمثیلی زمین زرد است. که در صفای کامل خود در فلز گرانبها (طلا) و یا در گوهر (ratna) می درخشند ، و همان کیمیاست (cintamani) .

اما زرد، این رنگ ، به گفته پرتال ، هم نشان پیوستگی به حق بود و هم آیت زنا. به چشم یونانی ، سبب طلا هم کنایه از سازش و عشق بود و هم ناسازگاری و فرجام بد : آتالانتا سیبهای زرین باغ هسپرید ها را به چنگ آورد. پس تبارش بر باد رفت. در آیین مسیح ، رنگ زرد ، که وقتی آیت سرور بود . رنگ رشک و خیانت شد. رنگ لباس یهودا شد در پرده ها ، در گوگول ، رنگ زرد می ترساند ، از نمایشنامه " شبها در ده" تا " تاراس بولبا" زردی زیاد می شود تا در جلد دوم " ارواح مرده" مصرف زرد به اوج می رسد ، در کار الیوت زرد همسایه گناه است :

Sitting along the beds edge, where "
you culled the paper from your hair
On clasped yellow soles of feet
".in the palms of both soiled hands

باشو ، خيلي دور از اليوت ، به همسازي صوت و چشمه صوت گوش مي دهد :

"قناري با صداي زرد فرزندش را مي خواند."
گوته Farbenlehre، که رنگ را رنج نور مي داند ، دربارۀ رنگ زرد صفت edel و unedel را به کار مي برد ، در جزيره Nias ، لوالانگي

(Lowalang) که خدای برتر است و به جهان برتر وابسته است. مظهر نيکي و حیات است. و رنگه‌ایش زرد و طلايي است. در هند دراويدي ، در مراسم آييني ازدواج ، خواهر داماد يك سيني به سر مي برد که در آن مايعي است زرد : mangaltanni آميزه اي از آب و زعفران و آهک کشته ، رنگ زرد مالگالتاني نشان سرور و کاميابي است. شکوه زرد در سومين روز بارد و تولد (Bardo Thodo) تماشايش است : " در سومين روز ، صورت ناب عنصر خاک چون فروغي زرد مي تابد. همزمان ، از قلمرو زرين جنوب ، شکوه رانتاسامبها واي فرخنده سر مي زند ، با تني زرد قام و گوهری در کف ، بر تخت اسب پيکر ، در آغوش ماماکی ، مادر الهی. سرچشمه ناب و ازلي ادراک به سان پرتو زرد قام حکمت مساوات مي درخشد..."

روي هر ديوار اطاق آبي ، درست در ميان ، يك طاقيچه بود ، تنها پنجره اطاق در طاقيچه ديوار شمالي بود. همينه زمينه طاقيچه را گرفته بود ، هر طاقيچه درست در يکي از جهات اصلي بود. اطاق آبي يك ماندالا بود. اين را دير فهميدم ، اطاق آبي نمايش تمثيلي عالم و کالبد انسان بود . صحنه درام تفرقه پذيري و بازيايي وحدت بود ، راهنماي رستگاري بود ، جاي بيدار شدن خود آگاهي رهاننده بود. معمار اطاق آبي در شالوده ريزي ، نه طناب سفيد به کار برده بود نه طناب رنگارنگ پنج لا ، صدايي از زمانهاي دور در ناخود آگاهي او پنهان شده و به دست او فرمان داده بود ، از واجرايانا حرفي نشنیده بود ، به هند و تبت نرفته بود ، چشمش به زيکورات هاي بابل و آشور نيفتاده بود، حتي از نقشه کاخهاي شاهان قديم ايران خبر نداشت ، معمار اطاق آبي سلامت فکر و عمل را نشان داده بود ، مثل "ارشيکت" امروز دچار بيماري عقلي غرب نبود ، کشف و شهود راهنمايش شده بود. اطاق آبي خالي افتاده بد ، هيچ کس در فکرش نبود ، اين magnum Mysterium پشت درختان باغ کودکی من قايم شده بود ، اما براي من پيدا بود ، نيرويي تاريخ مرا به اطاق آبي مي برد ، گاه ميان بازي ، اطاق آبي صدايم مي زد ، از همبازي ها جدا ميشدم ، مي رفتم تا ميان اطاق آبي بمانم. چيزي در من شنیده مي شد ، مثل صداي آب که خواب شما بشنود ، جرياني از سپيده دم چيز ها از من مي گذشت و در من به من مي خورد .

چشمم چيزي

نمي ديد : خالي درونم نگاه مي کرد ، و چيزها ميديد ، به سبكي پر مي رسيدم . و در خود کم کم بالا مي رفتم ، و حضوري کم کم جاي مرا مي گرفت ، حضوري مثل ورزش نور ، وقتي که اين حالت ترد و نازک مثل يك چيني ترك مي خورد ، از اطاق مي پریدم بيرون ، مي دويدم ميان شلوغي اشکال ، جايي که هر چيز اسمي دارد ، طاقت من کم بود ، من بچه بودم ، اطاق آبي در همه جاي کودکی ام حاضر بود ، وارد خوابهايم مي شد ، خيلي از رويهايم در طاقيچه هايش خاموش مي شد. اطاق آبي با اطاقهاي ديگر خانه فرق داشت . در ته باغ تنها مانده بودم ، انگار تجسد خواب يکي از ساکنان نا شناس خانه ما بود ، خوب شد در آن مار پيدا شد ، و گرنه همان جا مي مانديم ، و زندگي مايايي ما فضايش را مي آلود. اگر مي مانديم ، باز همخوابگي پدر و مادر زير سايه Lustprinzip تکرار مي شد ، و نه در هواي Tumo . پدرم کسي نبود که بر بيندو چيره شود ، و مادرم چيزي نبود جز ساداراني.

اطاق آبي ماندالا بود ، من راحت به درون اين ماندالا راه يافته بودم ، درامي در هواي شعائر مذهبي صورت نگرفته بود ، در آستانه در شرقي ماندالا (در شرقي اطاق آبي) چشم - مرا نيسته بودند تا گلي در ماندالا پرت کنم. اما با چشم باز پرتاب کرده بودم : بهارها يادم هست ، گاه يگ گل مخملي مي کندم و ميان اطاق آبي پرت مي کردم ، نمي دانستم چرا.

من هيچ وقت ظرفي روي "نقشه الماسي" اطاق آبي نگذاشتم و هرگز شايد آواها نا نبودم. اطاق آبي نشنیده بود که بگويم : " ام . من از جوهر الماسي جسم همه تاناکاتاها ساخته شده ام. من از جوهر الماسي روان همه تاناکاتاها ساخته شده ام." و پيداست که هيچ گاه ذات من با ذات تاناکاتا يکي نشد. و کايواليا از دسترس دور ماند. کودک حقير پرورده ما يا کجا و حضور ديرياب پوروشا کجا. اما من در اطاق آبي چيز ديگر مي شدم. انگار پوست مي انداختم ، زندگي رنگارنگ غريزي ام بيرون ، در باغ کثرت ، مي ماند تا من برگردم. پنهاني به اطاق آبي ميرفتم ، نمي خواستم کسي مرا بپايد. عبادت را هميشه در خلوت خواسته ام. هيچ وقت در نگاه ديگران نماز نخوانده ام (مگر وقتي که بچه هاي مدرسه را براي نماز به مسجد مي بردند و من ميانشان بودم) ، کلمه "عبادت" را به کار بردم ، نه من براي عبادت به اطاق آبي نمي رفتم ، اما ميان چارديواري اش هوايي به من مي خورد که از جاي ديگر مي آمد ، در ورزش اين هوا غبارم مي ريخت ، سبک مي شدم، پر

مي کشيدم ، اين هوا آشنا بود ، از دريچه هاي محرمانه خوابهايم آمده بود تو.

اما صدايي که از اطاق آبي مرا مي خواند ، از آبي اطاق بلند

مي شد، آبي بود که صدا مي زد. اين رنگ در زندگي ام دويده بود ، ميان حرف و سکوت بود ، در هر مکثم تابش آبي بود ، فکرم بالا که مي گرفت آبي ميشد ، آبي آشنا بود ، من کنار کوير بودم ، و بالاي سرم آبي فراوان بود ، روي زمين هم ذخيره آب بود: نزديک شهر من معدن لاجورد کنار طلا مي نشست، با لاجورد ، مادرم ملفه ها را

آبی می کرد ، و بند رخت تماشایی میشد، نزدیک عید ، تخم مرغها را با سنبوسه ها آبی می کردیم. این گل چه آبی ثابتی می داد. در کشتزارهای دشت صغی آباد چقدر Bleuete بود. آبی اش محشر بود ، هنگام درو، دهقانان روسی اولین دسته چاودار را با تاجی از این گل می آراستند ، و پیش تمثال مقدس می نهادند. می دانستند در شدت خشکسالی ، این گلهای آبی کوچک چه نوشابه سرشاری به زنبورهای عسل می بخشند. سلوخن به همسایگی سودمند چاودار و این گلها پی برد. باغ ما پر از نیلوفر میشد و جا به جا گلهای آبی کاسنی ، نگین انگشتر مادرم آبی بود ، فیروزه بود ، از جنس ریگهای ته جویبارهای بهشت شداد. فیروزه اش بو اسحاقی بود. انگشتر همیشه در انگشت مادرم بود. می گفتند فیروزه سویی چشم را زیاد می کند ، جلوگیری چشم بد است، نازی را از میان میبرد، عزت می آورد، صواب نماز را صد چندان می کند. سنگ مقدس است ، و این سنگ نقشی دارد در چیرگی نور بر ظلمت : در اساطیر از تگ ها ، خدای آفتاب رزمنده ای است که هر صبح با سلاح خود - مار فیروزه ای- ماه و ستارگان را از آسمان می راند. و رنگ فیروزه ای مقامی بلند دارد. در باردو نباید از نور فیروزه فام ترسید : " پس ، از این فروغ فیروزه گون با آن درخشش ترسناک و خیره کننده و سهمناک پروا مدار ، هول مکن ، زیرا که فروغ راه برتر است : تلالو تاناگاناهاست. حکمت عالیه عالم مثل است ... " آکشیویها دارنده معرفت ، به رنگ فیروزه است. هروکا ، خدای بودایی شهره عام ، تنی هم رنگ فیروزه دارد: "در میان نیلوفر آب ، بر مسند خورشیدی ، نیک اختر شری- هروکای فیروزه فام است

تماشای آبی آسمان تماشای درون است. رسیدن به صفای شعور است. آبی ، هسته تمثیل مراقبه و مشاهده است . نور حکمت رفیع دارمادانو است ، که همسان یک آبی تابناک از دل و روکانا بر میخیزد. نور آبی آسمان حکمت دارمادانو هم عنصر ناب خودآگاهی است و هم تمثیل نیروی نهفته "تهی بزرگ". در مصر قدیم هم آبی نشانه حکمت بود. نبو ، خدای علوم کلدی ، آبی بود، در جای دیگر ، در سی پرانودا، باز هم رنگ آبی همجوار دانایی است : در پرستشگاه کوکی ها " کسانای که دانش بیشتر دارند" در سمت چپ ، که به رنگ آبی روشن است، می نشینند، لاجورد تمثیل مرتبه ای آسمانی و فوق انسانی است. زمین بهشت امی تابا و امی تایوس. خدایان نور و زندگی بی پایان ، از لاجورد است. ماهایا روز هفتم نخستیم ماه سال ، به همه کارافزارها و تیرهای خانه ها رنگ آبی مقدس می زدند تا وقف کاربرد تازه ای شوند ، در ماه مارس ، برای خدای خورشید ، یک حرم کوچک پله پله آبی رنگ به نام "نردبام خورشیدی" می ساختند تا آسان به آسمان بالا رود. در طبیعت آبیها ساخته می شود : بسیاری از باکتریها ماده رنگی می سازند و در فضای اطراف خود پخش می کنند : باسیل پیوسیانیک محیط خود را آبی می کند. باسیل شیر آبی خود را آبی می کند. نمک معدنی آبی که ارمغان دریاها و قدیمی است. آبی خود را مدیون امواج رادیو اکتیو است و گرنه فرمز بود ، قهوه ای بود، خاکستری بود، و یا بی رنگ بود. vivianite که فسفات آهن دار است و سفید است ، پس از اکسیداسیون آبی می شود . لازولیت که در خود آهن دارد به رنگ آبی شدید در می آید ، آدمها هم آبی می سازند : Guimet کربنات دو سود و گوگرد و کولونان را به هم آمیخت و آبی outremer را ساخت که هرگز جانشین خوبی برای لاجورد نایاب قدیم (lapis-lazuli) نشد. و بیماری خود را شهره کرد : Thenard maladie del outremer با فسفات کبالت. آبی کبالت را ساخت. ساینور آهن آبی پروس شد. و استانات کبالت ، آبی Caver, caeruleum ، دانشمند شیمی گیاهی ، از تپه های آلامبا صد ها رنگ طبیعی به دست آورد. میان آنها یک ماده کمیاب به رنگ آبی شدید بود. مصر شناسان در این ماده رنگی ، آبی عجیب گنجینه مقبره توتان خامون را باز شناختند. در چارچوب علائم نسب ، آبی دادگری بوده است ، و فروتنی ، و وفاداری ، و پاکدامنی ، و شادی ، و درستی، و آوازه نیک ، و عشق و خوشبختی جاودان، و میان چیزهای خوب دنیوی ، زیبایی، نرمی ، اصالت، پیروزی، استقامت، ثروت، تیزبینی، و آسایش را می رسانده است. طبق متون کهن بودایی، از میان سی و دو امتیازی که یک بزرگ مرد باید دارا باشد. یکی داشتن چشمان نیلی است (abhinilanetra).

آبی میان رنگهایی بود که موسی در لباس هارون نهاد . و باید در لباس کشیش امروز باشد. " آبی به او (به کشیش) فرمان می دهد که لذات دنیوی را از دل براند." در زمینه تمثیل مذهبی رنگ ، آبی که رنگ آسمان است ، برای جشنهای فرشتگان پذیرفته شد. و گاه کشیشان آبی در گورستانها به مثابه رمز آسمانها به کار بردند ، کلیسای انگلیس ، که سنت ساروم را دنبال می کند، آبی را نشانه امید ، عشق به امور الهی ، صداقت و پرهیزگاری می داند. و آبی کمرنگ را آیت صلح. آگاهی، دورانیشی مسیحی و عشق به جمال. در عرایس الجواهر آمده است : "مشاهده فیروزه و روشنایی چشم بیفزاید، پس در داروهای چشم به کار دارند." و فیروزه با خود داشتن به فال نیکو دارند . و گویند هر که با خود دارد بر خشم فیروزی یابد. رسم شاهان قدیم چنان بوده است کی چون آفتاب به حمل شدی ، اعنای سر سال نو ، جواهر قیمتی حاضر کردند و در آن نگریستند برای فال نیکو. و اجناس جواهر از یاقوت و زمرد و لولو و فیروزه در اقداح شربت انداختند و به فیروزه میل بیشتری کردند. " در همین کتاب از لاجورد سخن به میان آمده است : " و اگر پاره ای از آنج زردرو بود با سرکه سوده بر ریشهای کهنه کنند به غایت (سودمند بود)" و تسوخ نامه ایلخانی از "خاصیت لاجورد" حرف می زند : " در اسهال سوده ، هیچ دارو بهتر از لاجورد شسته نیست. و اصحاب مالخولیا و کسانای را که خواب نباید سود دارد. وسبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلع کنند، مژده بروناند .. و اگر در آن نظر کند دایمان کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تخم کند صرع را دور کند و شیاطین از او بگریزند." درمان رنگی بیماریها را از قدیم می شناخته اند. کروموتراپی نامی تازه است. و ساخته فاوو دو کورمل است. آب

را در بطری آبی رنگ می کنند و چند ساعت در آفتاب می گذارند ، ارتعاشات رنگی آبی در آب می نشیند. این آب آبی دار مسکن اعصاب است. تدبیر است. جلوگیری بیرون شد است، شفا بخش بیخوابی و دل درد است. گند زد است ، بند آور است ، فرح بخش است، درمان ده آماس چشم است . آرام کننده سوختگی است. برطرف ساز ورم راست روده است. کاری در بهبود ورم لثه است. درمان بخش لك دیدگی دردناك و افزایش عادت ماهانه ، و درد دندان است. در صرع و گواتر چاره ساز است.

یوگا که هر نیروگاه تن آدم را با یکی از رنگها همسازتر می بیند ، گلو و تیروئید را جای جذب رنگ آبی می داند ، پی یراکوس روان پزشکی یونانی ، از هاله انرژی (aura) اطراف تن آدم عکس گرفت . و هاله ای آبی دید. رایشن باخ اثرشی رنگ هوای روشن کرد بدن را با حال و مشرب و سیرت انسان وابسته می بیند. هاله اهل فکر ، طلایی است. در شرارت ، سبز سیه فام است . در عشق آبی است. افتردینگن صورت معشوقه را در جام گل آبی دیده است. پیوستگی خود و ماتیلد را. در زادگاه الهی ، زیر شط آبی زمان به خواب می بیند، آبی رنگ اصلی رمان نوالیس ایت : "در کتاب من همه چیز آبی است." به چشم او ، آسمان آبی و رنگ آبی تمثیل وحدت ازلی است . هولورلین که در سرودهایش همان تم را دارد ، آبی را در يك شعر تماشایی می ستاید : In lieblicher blaue ، نروال از گل آبی فراموشم مکن حرف می زند ، و مقاله او ، نویسنده سطحی ایرانی ، از نیلوفر کبود ، ریمو رنگ آبی را به حرف صدا دار O می دهد. و کاندینسکی به دایره. خیمه نر که در تاریکی صبح (manana oscura) به بلندی روشن بینی و جذبه می رسد و خدایش همان Conciencia hoy azul است. روی دریا از خدای آبی خود حرف می زند : خدای امروز آبی ، آبی ، آبی ، هر دم آبی تر.

شبیخه خدای موگوئر رنگ من ...

و در دریاست که به يك پایان آبی می رسیم: چتانیای که از شور مذهبی به عشق دیوانه وار (mahabhava) کشیده شد ، يك روز در آبی دریا رنگ خدای خود کرشنا را باز شناخت ، خود را به آب انداخت و غرق شد.